

نمایش کوتاه مذهبی

((باران))

مردی در حال کشیدن طناب از چاه است و با خود می گوید.

مرد: این ظرف هم سبک هم سبک و خالی بالا می آید- چاه خشک خشک است.

صدای زن: یحیی تو را به خدا یک فکری بکن- بچه ها تشنه هستند، بی طاقت شده اند.

مرد: آخر چه باید بکنم که نکردم؟ از دست من کاری ساخته نیست، چند وقت یک قطره باران در کوفه و دیگر شهرها نباریده است.

زن: یحیی من طاقت دارم و تشنگی را تحمل می کنم اما کودکان از تشنگی دارند هلاک می شوند.

مرد: لیلا بخدا مستم صدای ناله و شیون آنها جگرم را می سوزاند کمی صبور باش تا فکری بکنم- ... بگذار تا به درب خانه همسایه ها رفته شاید جرعه آبی پیدا کنم.

لیلا: یحیی رویا می بافی و می گویی ... صبح به در خانه همه رفتم مثل ما هستند و از بی آبی شکوه می کنند ... نمی بینی برگ درختان زرد شده است؟

مرد: لیلا لیلا فکری به ذهنم رسید- همه مردم را جمع کرده نزد علی (ع) می رویم.

لیلا: علی (ع) ... مگر از دست علی (ع) کاری ساخته است؟ مگر اعجاز کند.

مرد: بالاخره از بزرگان شهر است و عالم ... شاید تدبیری کند.

لیلا: بد نیست! بالاخره این هم فکری و قدمی است که برداشتنش ضرری ندارد ... برویم.

یحیی: بریم، تو کجا؟ باش و از بچه ها مراقبت کن.

لیلا: نه، باید کودکانش را با جمع کنی تا علی (ع) صدای ناله و شیون آنها را ببینند و بشنود.

مرد: آری آری فکر بدی نیست شاید عملش کودکان او را به راه چاره ای راهنمایی کند ... بشتاب همه را خبر کنیم.

پرده دوّم

مرد در حالیکه گریان است به نزد مولا علی (ع) مشرف می شود و می گوید: ای آقای من مدتی است که باران نیامده و بی آبی و کم آبی مردم را بی تاب کرده است، فکری - چاره ای بکنید ... صدای مردم آقای ما مولای ما، فکری بکنید ...

کودکان تشنه اند - آقا جان تدبیری ... کمکی به ما مردم کوفه بکنید ... از خدا طلب باران ... طلب باران نمایید.

مولا علی: ای بندگان خدا، صبور باشید که خدای مهربان رحمان و رحیم است و روزی دهنده صبور باشید ... سپس رو به یکی از اهالی خانه می گوید.

مولا علی (ع): بگوئید حسین من بیاید.

مرد: مولای ما از خدا برای ما طلب، باران کن.

مولا علی (ع): صبور باشید تا حسینم بیاید.

- امام حسین در سنین کودکی و تشریف می آورند.

مولا علی (ع): حسین جان از تو می خواهم طلب باران کنی ...

مولا حسین (ع): حمد و سپاس مخصوص خداوند عالمان است، ای خدای بزرگ بر پیامبر رحمت محمد (ص) درود و صلوات می فرستم - تو ای بخشنده نعمت ها و نازل کننده برکات -

آسمان را بر ما بیاران و ما را از بارانی فراوان گسترده بزرگ - روان و ریزان - سیراب گردان که ضعف بندگان را از آنها گرفتند و برطرف سازی و شهرهای مرده را زنده کنی، آمین یا رب العالمین.

مرد: خدای من ابرها تیره آمدند ... مردم ... ای جماعت قطرات باران ... الله اکبر می بینید باران شروع شد.

الله اکبر ... حسین جان دستان کوچک و پرمحبت تو را باید بوسید ... و شکر خدا.

همه مردم شور و شوق و شادی و هلهله ... الله اکبر ...

راوی: ساعتی بعد خبر آمد دره ها و گودالها پر از آب شده و چاه ها آب آوردند ... و آب در آنها موج می زند.

سالها بعد

– جابر بن انصاری به خدمت اباعبدا... رسیدند.

جابر: سلام مولای من ... اجازه می خواهم سخنی بگویم.

مولا امام حسین (ع): سلام علیکم، السلام جابر بن انصاری، تو نیکو سخن می گویی، بفرما گوش خواهم کرد.

جابر: مولای من از جسارتی که می کنم مرا عفو بفرمایید.

مولا: عرض کردم همه از صداقت تو و ایمانت گفته ام بگو رنجیده خاطر و مکرر نخواهم شد.

جابر: مولا و آقای من شما هم چون برادرت حسن ابن علی (ع) صلح کن – او در سیاست و تدبیر، شجاع و موفق بود به جنگ نرو و صلح کن، من از سر خیرخواهی می گویم.

امام حسین (ع): ای جابر، کار و تدبیر برادر به امر خدای متعال و دستور رسولش (ص) بوده است و من هم به فرمان الهی و فرمان و دستور رسولش عمل می کنم.

جابر: من نیت خیر دارم و خدا می داند از سر دلسوزی است که می گویم.

حضرت اباعبدا... (ع): جابر الان رسول خدا و علی پدرم و حسن برادرم را به شهادت خواهم گرفت ...

– جابر آسمان را نگاه می کند و می گوید:

جابر: خدای من، الله اکبر این صدای مهیبی است، مولای من آسمان در حال شکافتن است ... خدای بزرگ و فریاد می زند مولای من ... رسول خدا ... مولایم علی و حسن برادرت ... حمزه و جعفر همه را می بینم .. آنها در زمین مستقر و در مقابل من ایستاده اند ...

حالتی لرزان و ترسیده بر جابر مسلط می شود.

رسول خدا (ص) شروع به سخن می کنند.

رسول خدا (ص): جابر آیا درباره صلح حسنم به تو نگفتم مومن دچار گمراهی خواهی شد تا زمانی که تسلیم امر ائمه خود نباشی .. هرگز از ایشان خورده مگیر و اعتراض نداشته باش.

جابر: ای رسول خدا اعجاز و معجزه حسین را دیدم آقای من هر چه لازم بود به پاسخ اعتراض بگیرم گرفتم و تسلیم محض ائمه خودم خواهم بود.

- جابر در حالیکه می لرزید، ذکر خداگویان صحنه را ترک می کرد.

راوی: بله عزیزان، اعجاز دیگر اباعبدالله... زمانی بود که معترضین و نصیحت کنندگان امام را از سفر به کربلا نهی می کردند و می گفتند حسین جان قلب های مردم کوفه با توست ولی شمشیرهای آنان علیه توست، امام حسین (ع) با دستان خود به آسمان اشاره کردند و آسمان گشوده شد و آنقدر فرشته بر زمین نازل شد که جز خداوند رحمان و رحیم اندازه و تعداد آنها را نمی دانست - امام حسین (ع) فرمودند اگر نبود که امور به شکل طبیعی بگذرد و اجر انسان ضایع نشود من با این فرشته ها به جنگ با بنی امیه می رفتم - یقین دارم قربانگاه من و یارانم در عراق و کربلاست.